

«مهر حسین» شیرۀ جان دل است و بس:

در حقّ «شیرخوارِ مُحَبَّت» جَفَا شود	«دل» را گر از «حُسن» بگیری، فَنَا شود،
بی مِهَرِ او «فَقیرِ مُحَبَّت» کُجَا شود؟	«مِهَرِ حُسن» نطفۀ هستی اش بوده است،
هرگز مَبَادِ این که: ز دلبَر جُدا شود	«صاحبِ دل» است حُسن، که «مِصداقِ دلبَر» ست
«بی صاحب» اَر بُدی، «رَه دِیو دَغَا» شود	بر غیرِ صاحبِ اَر که سِپَرِ دِش، خائنی
با «او» ست اگر زِ زمینِ بَر سَمَا شود	«رُکن و مقام و پایۀ برپائی بنا» ست،
با دلبَر است که حَقّ آن به تمامی ادا شود	«دل»، «کعبۀ حق» و، «حَرَم و خانۀ خدا» ست
«بی وَصَلِ حَق» به حق، «حقِ دل» زیر پا شود	بَل، «مِلکِ طَلِقِ حَق» و؛ «مِصداقِ اش»: «وَصالِ او» ست
باید «خُدای خانۀ» در آن «مُقْتدا» شود	«حَفْظِ حَریم و حُرْمَتِ دل»، «واجبِ حق» است،
گر صاحبِ اش بُدی، همه: «دولتِ سَرا» شود	خانۀ بدونِ صاحبِ اش همه «ویرانۀ» است و پست،
«ظَلَم» است اگر به پایۀ دیگر بنا شود	«غَصَب» است اگر بنشینند کسی در آن،

با «شمس» شد چو دل، همه کس «والضُّحَا» شود	«مظهر» به «یکه بُودِ دو عالم» بُدی «حُسن»
«عاطِل» بُود اگر که ز «حق» اش جُدا شود	«بُودِ نبودِ دل»، «دلِ ما»، «نبودِ او» ست،
«بود» و «نبود» با هم اند که «هستی» به پا شود	«بود» است «حضرتِ حق» و «نبودِ حق» است «دل»،
نی حق از او جُدا، نه وی از حق جُدا شود	ناتِ خُدا، «مُحَبَّت» «او» ست که «عینِ مُحَبَّت» است؛
«تکبیرِ آن» همان که: صلوه اش به پا شود	«حُب» است ناتِ دل؛ و حبیبِ اش، به حق «هم او» ست

أندر «صلوه»، «دَلْبَر و دل‌ها»، «یکی» شوند

«مِهَرِ حُسین، جوهرِ جانِ دل» است و بس

«نُور و صفا و رونقِ دل» با «حُسین» هست

«مِهَرِ حُسین»، «آبِ حیاتِ دو عالم» است

فرمود مُصطفای که «حقِ علم، نقطه‌ای است»:

هم «مَظْهَرِ ظُهُورِ ظاهر» و، هم «ظاهِرِ بُطُون»:

در تحتِ بَاء، «بانیِ بِسمِ الله» است «او»

در قلبِ «نون»، «جوهرِ ما یَسْطُرُون» اوست،

«نقطه» است «حق» و، «عَبْد» همان «هیچ نقطه‌سا»

«عبدالله» است «مَقَمِ جَمْع» همان مَثَلِ «نیست هست»

«چون نقطه» است: «مرکزِ دورِ دو عالم» او است

«نقطه» است «عینِ ذات» و، «حُسین» است «عینِ آن»

یعنی که: «إِسْمِ ذات» «حُسین» است، ای لطیف،

«عبدالله» و «حُسینِ تو» هستند: «إِبْن» و «أَب»:

در «آسمانِ عقل» فقط مُمکن است این:

«مُولا»: «رَه وصالِ دلَت با خُدا» شود

«بی او فقیر می‌شود و بی نوا شود»

بی او «خُدایخانهٔ دل» بی صفا شود

وَز «بَحَرِ مِهَرِ او» ست که جان پُربقا شود

«حق‌گو» کسی که «همچو خُدا» «نقطه‌سا» شود

«وَل و آخر»: «إِبْتِدَا» ست که تا «إِبْتِهَا» شود

آن «آیه» ای که بر کتابِ خُدا «مُبتدا» شود

بی او، به حق، به رُوحِ قلم‌ها جَفَا شود

«شمس» است «ذات» و؛ «عَبْد» ورا «مَه‌لَقا» شود

«فقری عظیم» که «مُحتویِ بر غنا» شود

با «او» ست این که «هستیِ انسان» به پا شود

«علم» است «ذاتِ حق» و، حُسین «حق‌نما» شود

یعنی که: «ذات هم نشود زو سوا شود»

«نیکو عجبایی» که فقط در «سَمَا» شود

جانم فدای «بُوالعجائب» و «مُرغِ هُما» شود

«عبدالله» احمد است و، «أَبِ عَبْدِ حَقِّ»: حُسَيْن
 آن یکه گوهری که «پدر بر پدر» شدست؛
 «برتر نمونه»: همانی که «سَيِّدُ الشُّهَدَا» ست،
 هم حق «شهید» و، هم احمد، علی، حسن، زهرا،
 «سَيِّدِ حَقِّ است و، هم احمد، علی، حسن «سَيِّدِ»

«جان» است و بی حُسین نباشد کسی به دهر؛
 «مظهر» بُود «سلام» را، نه: بلکه «قیامت» اش
 «دار السَّلام»: «بهشت دایره گونِ سَلام دل»
 بر «مرکز حُسین» شد و برپاست گر «وجود»
 یعنی: «بدون تکیه به مرکز» نمی شود،
 بی او «سَلام» نیاید و، «دار السَّلام» نیست،
 «ذبح عظیم»: بَلْ «تَمَنِّ قُرْبِ جَنَّ و انس»،
 گر «با حُسین» بودی و، کردی ش «تکیه گاه»،
 یعنی که بی حُسین «سلامتِ اسلام» رفتنی است،

«نهر» است؛ بلکه «بحر» که او «عینِ هستی» است

نازم به آن «پسر» كَ «أَبِ عَبْدِ خُدا» شود
 آن «میوه» ای که «شَجَر» را «بَقَا» شود
 «مِرآتِ صَبَقِ»: چنان که «مَعْنِ حَقِّ» اش ادا شود
 تنها «حُسین» شهیدی است که «سَيِّدِ» صدا شود
 او سَيِّدِی که «فَخْرِ قَاطِبَةُ أُولِیَا» شود

«اصل» است؛ بر دل و هستی ش «پا» شود
 با آن «پدید» گشته؛ «بُرون از خفا» شود
 با «مرکز» است که «دورِ سَلام» ت به پا شود
 «دورِ بدونِ مرکز» تو کی بنا شود؟!
 یعنی: بدون تکیه به مرکز «هَبَا» شود
 تا «دل» در آن نشسته، «خوش و باصفا» شود
 بی کربلا، «بهشتِ قُرْبِ» به کلّی ز پا شود
 «مولا» ت، «خود سَلامِ سلامت گرا» شود
 یعنی که: بی حُسین «دورِ خُسران» به را شود!

«رُوح» است، آن که: «زنده» از آن «جان فرا» شود

«حُبّ» است «او»: «أصل به پادار» و «ظرف آب»

«حُبّ» است بر «سَلام»: «دل پاکِ او» ست «حُبّ»

نبودِ ار «او» به کون و مکان، نیست «ظرف»

رَمَزِ «بلی» به «عهدِ اَلست» است خود «حُسن»

رَمَزِ بلی «به» «عهدِ اَلست» است، خود «شهید»

یعنی: «حُسن»: «عینِ وجوهِ کمالِ حق»

حق، «الشَّهید» و؛ حُسنِ تو «سَيِّد الشَّهَداء» ست

یعنی که: نفسِ نفسِ تو به شهلت «حُسن» هست

«حق»: «رَبطِ نفسِ او ست به نفسِ تو» حق هم‌پنِ ربط

در «متنِ نُورِ هادی» شِشِ ار یک قدمِ نَهی،

یعنی که «سِرِّ اکبر» و «رازِ وجود» اوست،

بشکفته گر تورا شود آن «رازِ سَر به مُهر»

«رجس و کثیف و پلیدی» شِشِ رفته، «دل»

زیرا «حُسن» «نَقْدِ تو در صد قیامت» است

«صد اسم» داردی حق و، مظهر بر آن «حُسن»

آن کُو «حُسینی» است، «قیامت به قامت» است،

بی او «حیات» نبود و «هستی» «فنا» شود

در آن «حق» است و، «مِینِ تو» بر آن به «پا» شود

تا «حق» در آن بیاید و «هستی» ما» شود

یعنی «حُسن» «شاهدِ بر رَبِّ ما» شود

بی حُبِّ او، «بلی» ت مُبَدِّل به «لا» شود

یعنی که: «بی حُسن» خُدا در «خفا» شود

در آن «شهادتِ اَزلی» که گرفته ز ما شود

«بی نفسِ نفس»، نفسِ تو کی در بقا شود؟!

تنها به «مِهرِ نَره پرورِ مُولا» ادا شود

تا سایه سارِ عرش، تورا «رهنما» شود

خوش آن دمی که «رازِ دل» ات بر مَلا شود

«دل»، «غرقِ نُور»، که «مَآذَنهٔ اِنِّما» شود

«میعادگاه» و «مرکزِ شهرِ خُدا» شود

«نقد» ی که «یکه مشتری» آن «خُدا» شود

بر «قَدَرِ او» ست که قامتِ اَسما به پا شود

آن کُو «حُسینی» است، چو او «حق نما» شود

محبوب را «وصال» خوی و دل یار، «منزل» است
 جبریل آیدی ش، شود «نامه خوان دوست»
 «حکم» است «حکم حق» و آن: «خدمت به خلق»
 «دار الشفا» ست «مجلس سوگ خدای مهر»
 روح القدس ستاده به درگاه مجلس اش
 در «فکر» «پناهگاه اهل حسین» است و: در «عمل»
 زیرا «حسین» «میوه حق گون قلب او» ست،
 برگو به هر که پشت در بسته مانده است،
 کاینجا دوا دهند به هر درد بی دوا،
 یک قطره اشک عزادار مخلص اش
 مشروط آن که: «اشک عزادار اشک ریز»
 روز حساب، «سینه زن او»، به حق قسم،
 مشروط آن که: سینه پرسوز سینه زن،
 در راه سُرخ او کس اگر یک قدم رود،
 مشروط آن که: اصل و مبانی آن قدم

«چون او» اگر شدی، دل تو چون «حرا» شود
 وان دل، چو نور خود «حق مشکِل گشا» شود
 حاکم بُد آر به دل، همه «خدمت سرا» شود
 «عیسی» ش آرزوست «برات» ش عطا شود
 جان می دهد به هر که بر این عرش جا شود
 صدها گره به دست عزادار وا شود
 «هرگز مباد مشتری اش کم بها شود»
 زین سو چو بگذرد، همان در در بسته وا شود
 صد حاجت آر تو را بُود اینجا روا شود
 بر دردهای جمله رفیقان «دوا» شود
 «با معرفت» ز «چشم دل» ش ابتدا شود
 مشمول لطف و جود و مرحمت مُصطفای شود
 «با شرح صدر» بوده، «مصدر حکم خدا» شود
 از «عرش» سرفراز دو، تا «منتها» شود
 «ارکان علم و دانش بی انتها» شود

اُفتاد «تشنه لب» به بیابانِ داغِ طَف
 می سُوخت از شرارِ تشنگی و می گفت بی زبان:
 «دریای جاری» اش همه اندر کَفِ شماسست
 آن «بَحَرِ بی کرانه» که بر آب «آبرو» ست
 «سُوزِ شدید» جگرش «پُخته» کرده بود،
 ای کاش «فاطمه» نشود با خبر از آن،
 ترسم که «عَرش» بریزد به هم، و ز آن؛

امشب شبِ نماز و ندبه «قاریّ هل اُتی» ست،
 امشب زِ قلبِ بَحَر، هر آن «تشنه» می بُرد،
 امشب به «جمعِ دولتِ نُور» اند، راهیان،
 امشب فلک به حالِ حُسین، غبطه می خورد،
 فردا که سَر ز «قبْلَه خورشید» می بُرند،
 «بیتِ نبی» به حلقه، حُسین است: «شمعِ جمع»
 «آلِ رسول» به «خواندنِ رُو» ش: «قاریانِ مَهر»
 «جمعِ سُبُل» به دورِ «صراط» اند «مُستقیم»
 فردا حرامیان ز «صراط» می بُرند «سَر»

«آن کُوشِ یگانه که بر خلق عطا شود»
 بُو مَهرِ مادری که به من هم رَوا شود!!!!
 آیا بُود که: یک دو جرعه از آن سَهم ما شود؟!!!!
 «بی او» تُراب «مردۀ بی دست و پا» شود
 حق بُد: خود آب «ساقیِ کرب و بلا» شود
 کَاو «مادر» است و، مُرغ دلش در هوا شود
 غرقِ عَذاب «فرش» و، «قیامت» به پا شود

فردا فراز نیزه رفته چو «مَه»، «حق نما» شود
 فردا «غریوِ العطش» از آن صَلا شود
 فردا غریقِ بَحَرِ فاجره «آلِ عَبا» شود
 چون «ظرف» طالب است که «پُر محتوا» شود
 زاعماقِ جان، به «ناله و واویلتا» شود
 «دارالسلامِ عشق» بدان مُبتدا شود
 فردا به ضجّه «نوحه و شیون» به پا شود
 بَل، «راهِ عَرش و فرش» به آن مُنتها شود
 اهلِ زمین، «بدون نشان در سَما» شود

«قرآنِ ناطق» است (چو بابای خود «علی»)

امشب «قَمَر» به فَرَقِ خیام است «جامِ نُور»

«حَفْظِ حَریمِ پَرِدیگان» با «قمر» بر است،

أهلِ حَرَمِ به «فُلكِ نجات» اند در اَمَان،

«سُ و اساسِ پیکرِ فُلك» است در شکست،

خاکم به سر، به «چشمِ قَمَر» تیر می خورد،

فردا، دو دستِ او، به یاری خورشیدِ نینوا،

از «صدرِ عرش» چگونه کُند «ماهِ حق» نزول،

با نعلهای تازه بر «صحیفهٔ محبوب» می دوند!

در زیرِ سُمِّ اسب، نشسته به جسمش هزار زخم

در هم خطوط، گشته آیهٔ قرآنش حَرْفِ حَرْفِ

ابری ز تیغ و نیزه بر او پرده می زند،

مادر به چشم نبیند عزیزِ دل این سان،

چون ماهی برون ز آب که: بی حال و بی رمق،

از او بلند، صدای نحیفی است: جان گداز،

پامالِ سُمِّ اسب، فُصُولِ اش سَوا شود

فردا، به ظُلم، «فَرَقِ قَمَر» خود دوتا شود

خورشیدِ سرفراز، مجلسِ عیشِ اش به پا شود

فردا، اسیرِ لُجَّهٔ طوفان، خُدا، شود

«یکتا صراطِ قُرب» چو «بی اَقْرَبَا» شود

چون «خارِ پُشت»، «پیکرِ ماهِ خُدا» شود

«تشنه»، «کنارِ علقمه»، از تن جُدا شود

«دست»ی نَبَد به تن که بر آن «اِتْکا» شود!

«شیرازةٔ کتابِ حق از هم جُدا شود»!

ویران، به خونِ تپیده، «باغِ گلِ مُصطفا» شود

«فرشِ جَمالِ چهرهٔ حق نخ نما شود»

شاید گِره ز کارِ میوهٔ زهراش وا شود

یا رَبِّ مَبَادِ «شاهدِ این ماجرا» شود!!!

نقش زمینِ فتاده و: لب هاش وا شود

کَزِ هُرمِ آن دو کون به کُلّی هَبَا شود

چون خنجرى است كشيده، بُرنده؛ تيزِ تيز

زين نالهٔ نحيف، نه تنها كه عرش و فرش

لب‌هاى گر گرفته بخوانند: «آب، آب».

سُوزان نسيمِ سُرخِ بيابان وَرَد بر او

آن سرورى كه سر به زانوى محمود مى‌نهاد

بر پرنیانِ تَفته چه آرام خفته است؟!!

از بس كه تيغ خورده، قطعه قطعه شده،

هستى كمينه‌جوىِ مهرِ مادر او كوثر است و حيف

خود «مَحْشَرى» ست كرب و بلايش به عصرِ غم!

«قرآن» يكي است به كاغذ، ولى به حق،

«قرآنِ كَرِبا» ست به نيزه، بدونِ جسم،

هر يك چو «سُورِهاى» حق گُويا به آيه‌ها «ست»!

عُريان كُنَد قرائتِ سَرها «رُخِ نفاق»!

هرچند گفته‌اند: مُصِيبَتِ مُوَلّا است عظيم‌تر،

بر «قلبِ بَحَرِ پيرِ جگر تشنه» جا شود

اندر «فنا» «نوا» ست؛ كه: «حق» «بى‌نوا» شود

هستى‌ش آرزوست كه خود «توتيا» شود

گرد و غُبَارِ صحنه به كامش نَوا شود

خاكِ به خون نشسته بر او مُتْكا شود

گواين كه وَصلِ يار «ز محبُوب» عطا شود!

ممکن نباشدى كه در كَفَنِ اين جسم جا شود

«سَهْمِ عَزِيزِ فاطمه» زان، «بُوريا» شود

«سَرها» به نيزه‌ها، همه «قرآن‌نما» شود!

«هفتاد و دو صحيفه» در آنجا «صَلا» شود!

بر نيزه «راوىِ عشقِ صديق‌الوفا» شود!

«ظلمت» ز نُورِ آن همه «در قهقرا» شود!

بيرون ز پرده «كِذِبِ حقيقت‌نما» شود!

بِاللّٰه كه سَهْمِ زينب از او هم عَلا شود!!!!

از صُبْح تا به عصر: شاهد بر قتلِ دلبران،
زین سُو «مَدْرِسانِ به بیمارِ کربلا» ست،
اینک صدای کُوسِ رَحیل است، دلخراش،
آسیمه سر، میانه‌ی میدان، به جستجو،
می‌جُست پُر اُمید، ز بُو «عَطْرِ یارِ خویش»
از هر شکسته سلقِ سر جُدا شده، او داشت پُرسشی!
دارد «نشان» ز گمشده‌اش عاشقِ خراب،
حق گر مَدَد کُنَد، کُهرِ شب چراغِ او،
دل، بی‌نوا، به ناله، «کُجائی تو یا حسین؟»
حُکم است و «حق فرضِ مُسَلَّم شده» ز دوست،

آخر، یکی ندا بر سیدش به گوشِ جان!
آخر، «زبانِ عشق» و، الف‌باش، «هم‌دلی» ست!
«خواهر بیا بیا، من ام اینجا، مقابلات»
«وَصِلِ کُلِّ است؛ گوهرِ هستی‌ش را «بها» ست!
اما دریغ، که «پیکر کُلِّ را دریده‌اند،
سر در بدن ندارد و در خون تپیده است،

زان پس اسیرِ آتشِ در خیمه‌ها شود!!!!
زان سو سپرِ به حفظِ کُتکِ خورده‌ها شود!!!!
باید ز رُوح و دلبر و جانِش جُدا شود!!!!
دُختِ عزیزِ فاطمه و مُرْتَضَا شود!!!!
شاید «مَشامِ دل» ز پیِ آشنا شود!
شاید یکی به پاسُخِ او در نَوا شود!
حق گر مَدَد کُنَد، کُلِّ او «رهنما» شود!
پیدا به خاک‌های دل نینوا شود!!!!
«دلبر» ببایدی که به «دل» هم‌نوا شود!!!!
بر شمسِ حق که «گمشده» را «مُهِتَدَا» شود!

«شیرین عسل» که «کامِ دل» از آن روا شود!
این «آشنا» ست ک «عارفِ سُخَنِ آشنا» شود!
«نَقْلِ تر» ی که جانِ و را «خون‌بها» شود!
با و صِلِ روی کُلِّ، «خوش و اندر نَوا» شود!
«بُلْبُل» به «نَعشِ او» به خُدا «در فنا» شود!
ای کاش، که مُنصَرِفِ او زین لَقَا شود!

«نیزه شکسته‌ها» به کناری زد آن عزیز،
«رُوح» است «آب حیات» است حکم حق است این:
چون «مُحتوا» است حُسین و دل زینبی است «ظرف»
ناگه سیاه شد جمعِ دو دنیا مُقابِلش!
خاکم به سر، ز چه کُلی خورشید» بی سر است؟!
خاکم به سر، ز چه بدنش پاره پاره است؟!
باید به صحنِ محکمه «عَدلِ نوانتقام»

استاده غرق حیرت‌اند دو چشمانِ زینبی:
نبود روا به شَرع، «قطعه قطعه کردنِ جسم»
گیرم که: عینِ حقِّ تو این بوده نزدشان!
آیا رواست که خواهر زاری چو من، خُدا!
آیا سَزَد که «خواهر دل‌داده‌ای» چو من،
آیا سَزَد که این همه درد و زخمِ سُوژناک،
این کشته فِتاده به هامونِ توئی حُسین؟!
حق است این که: این همه نیزه، دشنه، تیغ تیز،

تا «چشمِ جان» ز شمسِ رُخس «پُرضیا» شود!
«جاری بحرِ حق»، «یَمِ نُورِ خُدا» شود!
باید که «ظرفِ دل» پُر از این «مُحتوا» شود!
یا رَب مباد مُرغِ دل از تن جُدا شود!
گر مادرش ببیندش این سان چه‌ها شود؟!
ای کاش می‌شدی که‌ورا جان‌فدا شود!
از ظُلمِ خَصَمِ سِفله همه ادّعا شود!

کآیا سَزَد چنین دریده دلِ کَبِریا شود؟!
هرچند جُرمِ شخصِ کشته شده تا سَمَا شود؟!
جُرم چه هست که حقِّ من این سان ادا شود؟!
این گونه دلخراش خبر از ماجرا شود؟!
«شاهد» چنین به فاجعه کربلا شود؟!
سَهَم «بهینه دخترِ خیرالنّسا» شود؟!
آیا سَزَد که سَهَم من این ابتلا شود؟!
در کارِ قتلِ «پُورِ فاطمه و مُرتضا» شود؟!

مُمْكِن نَبَاشَد اَيْنَ تَنِ صَدِپَارَه زَانِ دُوسَت،
از بَس كه زخم خورده بر آن، نِیست جا كه تا:
لب بر «گَلَوِ بُریده» نَهَد «عاشقِ خراب»
خواهد كه سیر بَیْنَدَش، اَمَّا كُجاست صبر

نَاید كه اَيْن سَتَم به دِل مُصطَفَا شود!!!!
گُل بوسه‌ای نثارِ پِیَكِرِ شَمْسِ الضُّحَا شود!
بِی چاره چُون زِ بُوسه بر بدنِ مُقْتَدَا شود
كَاو بَیْشَتر نَدِیْمِ پارَه تَنِ سَرَجْدَا شود

بَدَهْد «امامِ بی كفن» اش را به اشك، غُسل
از خُونِ سُرُخِ دَلِبرِ خود، می كند وضو
«تَكْبیر» گفته: «حمد» كرده، سِپِیسِ اسْتِعَانَتِی،
دَل پُر زِ بَغْض: سینه گرفته، زبَانِ خَمُش،
مِیَافند از قِیام به سجدِه و، می دَارَدَش سَلام،
«قَصْر» آمده نمازِ مُسَافِر، به حُكْمِ حق،
«حَقِّ ولایتِ حقِ مَحْبُوبِ بر حَبِیب»،
تَنگ است فرصتِ قَافله سالارِ كاروان،
آتش زده عدو به خِیمَه زن‌های بی پناه،
مَبهوت كودكان به آتش و دود آند و باید او،
در خیمه است سَاجِدِ بَیْمَار، بایدی زینب،
باغی دگر نمانده: فقط ریشه اش به جاست،

تَنهاست گرچه، بایدی كه نمازی به پا شود
خُونِ خُدا به چهره، در سُخَنِ با خُدا شود
باید قُنُوت گرفته، كُنُون در «دُعَا» شود
«حیران» به كارِ «دُعوتِ حق» «بی صدا» شود
داند خُدا فقط كه در دِل زینب چه ها شود
باید ز فرع گذشته، به اصلِ اِكْتَفَا شود
با اَيْن «نمازِ بدون ركوع» ش ادا شود!
باید «امامِ جَمْعِ اسیران»، به پا شود
باید به كارِ رَتق و فَتق زنان مُهْتَدَا شود
با حُكْمِ «الفِرار» بر ایشان دوا شود
حافظ به جانِ باغِ گُلِ مُصطَفَا شود
باید به كارِ حَفْظِ همین ریشه ها شود!

«حُکْمُ خُدا» ست باغبانی این باغِ سُوخته،

فرض است بر حبیبِ نوحه‌سرائی به قتل یار،

«فرضِ مُسَلَّم است به زینب کز تَبَارِ دَدان،

باید به شام و کوفه مَحکمه بر پا کند وِرا،

تا آن‌که جان گرفته، دوباره به پا شود!

«عَالَم» ببایدی همه «ماتَمَسَرا» شود!

«خون‌خواه از قبیلهٔ مِهَرِ خُدا» شود!

«عَالَم» ببایدی همه «پاسُخ» وِرا شود!

حقّ است: چون مُصِیبتِ عُظمای قتلِ یار،

«بَزمِ بَلا» ست «بَزمِ عشق» و بباید که سَهَمِ او،

«بُوسیدَنِ رِگِ گلو» زِ بَعْدِ قتلِ جوانانِ سَرو قد،

«پرچم» نموده خصم «سَر و کاکُلِ حُسین»

گُم می‌شود «امانتِ مُحَبُّوب» شب، به دشت،

شَلّاق چون زند به عزیزش عَدُو زِ خَشَم،

باید به چشمِ تارِ ز طُوفانِ اشک و آه،

«أَعْظَم» «بِلاى دُخترِ خیرالنّسا» شود

«برتر ز سَهَمِ قاطبه‌ی ماسِوا» شود

«نوبَرِ بَلا» ی «دخترِ شاهِ وِلا» شود

باید به قبله، ناظرِ پرچم‌نما شود

«آسیمه‌سر» ببایدی ز پیِ ماجرا شود

باید به دست و سر، «سِیَرِ برِ بَلا» شود

در کارِ «کشف و دفعِ مُغیلانِ ز پا» شود

در مجلسِ شَراب چه سخت است کار او

نامَحَرَمَانِ از قبیلهٔ شیطان نشسته‌اند!

تا حق بگوید و، به بسترِ پَر نُورِ حَرَفِ حق

بر دخترِ علیُّ و فاطمه تهمتِ رَندِ عَدُو؟!

شاهد به چوب خوردنِ لَبِ خُونِ خُدا شود

باید: به جمعِ پَستِ پلیدان به پا شود

مُشتِ دروغ و مَکَرِ کُفرِ شَریرانه وا شود

فریادِ سُرُخِ دَهر از آن بر سَمّا شود

«نایِ گلو بُریده» شود «قاریِ کتاب»

از غم شکسته از این ظلم، عرش و فرش

«پهلوی شکسته فاطمه» در حضرتِ شهید

«خونِ خدا» ست چون حسین، نشاید هدر رود

«بُنیادِ مکرِ رُوبه» از آن بر هوا شود

اندر عزا نشسته، به شور و نوا شود

«خونخواه سَر بُریده شده از قفا» شود

«هَدَمِ سپاهِ کُفر» ورا «خون‌بها» شود

اصلِ است خود «ولایتِ دل»، «نور» «علم و معرفت» است

«مُولا» ست «عینِ نورِ خدا» «یار» «عینِ دوست»

اشک است گرچه نوشِ دل داغدارِ دوست،

اشکِ تهی ز معرفتِ استی، چو چوب‌دست،

با معرفت شد آر، شودی «تیغِ آبدار»،

یک قطره‌اش چو سیلِ خروشان کند خراب،

چون «آتش» است و، بحرِ حق آرد به جنب و جوش،

باید که دل ز «نورِ خدا» چون سُها شود

باید دل تو دوست هم «عینِ عیونِ خدا» شود

لیکن مَباد ز «اصلِ ولایت» جُدا شود

نیِ دل جَلا دهد، نه به دشمن بلا شود

غوغا کند، چنان که هستی شیطان فنا شود

«بُنیادِ کارِ وسوسه» در دل «هَبَا» شود

غرق اندر آن، همه دلِ خصم دغا شود

«رنگِ خدا» ست «عِلْمِ ناب» که: صدرِ رنگِ معرفت»

«عِلْمِ تهی ز شُبّه»، «دلِ متّصل به حق»،

«رنگِ خدا» ست «حیات: تکلم به کامِ دوست»،

خورشید (بر مثل) «حق» و، شعلتش چو «تقسِ ما» ست

باید «به معرفت»، «دلِ ما با خدا» شود

«نُورِ اصیل»، نبود آن که ز اصلِ اش جُدا شود

«مظهر به وَصفِ یار» همان «عینِ ما» شود

«مُطلق به عِلْم» را دلِ ما «قصّه‌سا» شود

در «توسعه» است «شمس»، آن تَبَارَكَ مُتَعَال،

یعنی: به «ذات»، من و او و ما «حق» ایم،

«عینِ حق» لست «حُسن»؛ شیعه، «عینِ عینِ حق»

«عالی» شویم بایدی و «مُبَارَك» چو «ذاتِ مان

«رَنگِ خُدا» ست «رَنگِ مُحَبَّت: به رَنگِ یار»

«رَنگِ خُدا» ست «رَنگِ صفا: رَنگِ عشقِ پاک»

«اصلِ حُسن» ز «صله شَجَرِ مَهر و رحمت» لست

فرمود: «شیعه» است «چو برگِ درختِ مَهر»

«سرسبز» بایدی به رُخسِ برگ، زیبِ شاخ،

«انسان»، «مقامِ شاهدِ نُور» است، «عینِ حق»

«جنسِ دلِ مُحَبِّ وی»، از «فضلِ طینت» اش،

از بُغض و کین بُریده، بشوید «جَمالِ دل»

وز کذب، از ریا، ز گَندِ هوس، نفاق،

«نُورِ هدایت» و «کشتیِ بحرِ نجات» اوست،

«سَلم و وفاقِ اهلِ سَلام» است حُکمِ شاهنشاه،

«ذاتش» به «عینِ خَلق» همان «نقشِ ما» شود

«حق» در مَجاز، «مِس و قَلع و طَلأ» شود

«هستی»، «هم‌او» ست، «أَحَد» «عین‌ها» شود

باید «مَصیرِ مُنتهی به خُدا»، «روز‌ها» شود

باید به رَنگِ او، رُخِ ما «حق‌نما» شود

باید به رَنگِ حق، دلِ ما «با صفا» شود

هرگز مَبادِ اصلِ وی و ما دو تا شود

لیکن مباد «شیعه‌ ما»، «ننگِ ما» شود

تا «هم‌طرازِ طائفه‌ی انبیاء» شود

باید «حسین‌گونه» به «نیکو بلا» شود

آن راسرشته حقّ که چو «وی»، «حق‌نما» شود

تا حق در آن بتابد و «نُور» ش «عَلا» شود

چون وی «کناره‌جسته ز هر بی‌حیا» شود

«میزانِ عدل و دادِ حق» از آن به پا شود

باید ز «کذب و ظُلم»، «حُسنی» سوا شود

فرموده: «تقوی» ست «جوهرِ دینِ حُسینِ مَهر»

«تقوی» ست، «حافظِ دین» و «سَلامِ دل»

«یکتا کلیدِ فتحِ هر آن قفل بسته» است،

درهای هر چه نعمتِ حقّ است، گفته حقّ،

«نور» است و، فکر تو را «قوّه تمیز»

خود «آسمانی» است و هواخواهِ آن به آن،

جنسِ اش ز نور، ذاتِ خداوندِ عالم است،

آن را ز «نورِ یار» بدوز و به دل بیوش

«تقوی» ست، «جامهٔ پوشا به هر چه زشت»

«تن پوشِ رزمِ دیو» و، «سپاهِ دلت به جنگ»

«تقوی» ست، «تیغِ تیزِ هزار دم به جنگِ دیو»

«بد» می نهد «مُحِبّ» چو «جامهٔ تقوا» به تن کند،

«حق» ست «پوششِ به نقص، به لبسِ کمال» هان

بِالله «حُسین»، خصمِ دروغ و نفاقِ ماست

بِالله که «حرص، ریا و دورویی» نیست «حقّ»

«یار حُسین»، «جامهٔ تقوا» نمی درد،

بی آن، کجا رسد که به عالم به پا شود؟!

«کنجِ حق» ی که دستِ تو زان پُر عطا شود

فاتح به دردها «چو خودِ کیمیا» شود

یکجا تو را، به لطف و فزونی شِش و ا شود

از هرچه تنگناست با آن «رَها» شود

از فرش پر گرفته، «به عرشِ سَما» شود

«صد نه، هزار لایه»، «رافعِ رَنجِ بلا» شود

آر طالبی که یارِ تو از تو «رضا» شود

بی آن، عیوب و نقص دلت بر مَلا شود

هرگز مباد: دین و دلت بی سپا شود

وَز خوف، خود پلیدی از آن در خفا شود

وَز «جمعِ حقّ جامعهِی خوبها» شود

«تقوا» ست «حقّ دین» و، ببايد به پا شود

بِالله «دروغ گو به قَعرِ عذابِ خدا» شود

راضی مباش که با تو به مُولا «جفا» شود

وَرَنه، «امامِ جامعۀ اشقیّا» شود

«در خون نشسته نونِ کسی» را نمی‌خورد،
بالله که آتشی شود به تنِ نفس‌ات ای مُحبِّ،
یک‌سال، با فریب، «دلِ محبوب» می‌درد،
در روزِ قتلِ جسمِ خاکی مولا، سیاه‌پوش،
نبود به ذات، میانِ عاشق و معشوق، هیچ‌فرق
دل، غرقِ بحرِ کُفر، به جدّ، غوطه می‌خورد،
زشتی گرفته سر به سرِ مُلکِ نفسِ دُون،
ظُلُمَت دریده سر به سرِ قلب‌اش؛ از نفاق،
دل، عینِ کبر و؛ سینه، سیه‌رُو ز کینه‌هاست،
«نامرد کیش»، «دشمنِ مولا»ی «شِبّه مرد»،
چون طَبَلکی: درونش تهی است و گنده‌خیک،
در طولِ سال، جُمَله به جنگِ مَرَامِ اوست،
هر روزِ عُمَر، ز رزقِ مُحِبّانِش «سارقی» ست،
یک عُمَر بر سلام و صدق و صفا، حمله‌ور بُود
یک عُمَر، هر کجا، به غیبتِ یارانِ نشسته است،
بالله به خطّ و رسمِ حضرتِ معشوق نیست، کُولا!
این نیست «دینِ یار» که در «روزِ رنج و غم»،
این نیست خطِّ مِهَر که در راهِ زندگی،

گر خورد، خصمِ دُونِ اُسوهی بر اُتقیّا شود
آن «پوششِ حق»ی که «لباسِ ریا» شود
یک‌سال، با دروغ، همه خصمِ خُدا شود
رُوبه‌صفت، به رخت و لباسِ عَزّا شود!!!
کُفر است این که ذاتِ دل و دینِ دو تا شود
رُخ، «مَظْهَرِ شَهادتِ عَلمِ الاوصیّا» شود
«رُخِ شسته» بر «اریکّه عَرشِ عَلا» شود
رُخ، «سُوگوارِ معدنِ صدق و صفا» شود
رنگِ دروغِ شال و لباسش «سیّا» شود
«هم‌دینِ پُورِ برِ حقِ مَرِدِ خُدا» شود!!!
«خالی ز مُحْتوا به دل»، همه پُر از صدا شود
اندر عزایخانه، «رَشکِ دلِ اُتقیّا» شود!!!
«شامِ عَزّا»ش، سفره‌دارِ هزاران غذا شود!!!
در نزدِ شیر، رُوبه خوش رقص پا شود
عاشُور چون رسد، مُکبّر بر «اَلصَّلا» شود!!!
«سارق» ز کیسه‌ی تهی بی‌نوا شود
«یارِ حُسین»، «اَکِلِ گَنَدِ رِبا» شود
«خاری به چشمِ خسته بی‌دست و پا» شود

این نیست رَسمِ دوست که در «شامِ بی‌کسی»	«آوار» بر سَرِ «پدری بی‌نوا» شود
بالله، که خون شده دلِ محبُوب از «دروغ»	بالله، که غرقِ خونِ جگرش از «ریا» شود
قامت‌خمیده بر درِ حَرَمِ یار، «فقرِ پیر»	می‌کوشد او که «کُنْدِ حَرَمِ شَه» طَلا شود
فَعَال، براین‌که: «قامتِ محرابِ مسجد» ش	چون «مَذْبَحِ یهود» پُر از نقش‌ها ^۱ شود
«إِصْلان و فضل و جُود و کَرَم» هست خُویِ دوست	«رَبِ سَخا» ش «مَجْلِسِ جمعی گدا» شود!!!
خفته به «رَبِ میر» فقیر، بر زمینِ گَرم!!!	فرش‌اش ز خاک و سَقَفِ سرش خود سَما شود
«زرد» است رنگِ رُخِ ز ضعیفانِ کُویِ یار،	«انسان» گرسنه، با تنِ عُریانِ زِ پا شود،
طُوفانِ فقرِ سَقَفِ کُومَه او را شکسته است،	«مَرَمَر، رُخام و آینه» قَدِ دیوارها شود!!!
«بی‌چارگی» گرفته در از کُومَه فقیر،	او فکرِ این‌که: «رَبِ خانَه شَه تا خُدا شود»!!! ^۲

۱. امام صادق (: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَام نیز، به نقل از پدر بزرگوار خویش: امام محمد باقر علیه السلام) می‌فرماید: علی علیه السلام محراب‌ها را، هنگامی که در مساجد مشاهده می‌نمود، خراب می‌کرد، و می‌فرمود: مانند مَذابِح (یعنی: قربان‌گاه‌های) قوم یهود (در کنیسه‌ها) شده.

* عین متن کلام امام صادق علیه السلام چنین می‌باشد:

۱. «عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَام كَانَ يَكْسِرُ الْمَحَارِبَ إِذَا رَأَاهَا فِي الْمَسَاجِدِ وَ يَقُولُ: كَانَتْهَا مَذَابِحُ الْيَهُودِ».

* نقل در یکی از معتبرترین کتاب‌های صادق‌ترین راویان حدیث در فرهنگ شیعه: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (معروف به: صدوق آل محمد)، من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۳۹، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، ۱۴۱۳ ق.

۲. عبدالله بن سنان گوید: شنیدم که حضرت صادق علیه السلام در شرح چگونگی مهندسی و ساختمان مسجد پیامبر (که درود و ملازمت فیض‌رساننده خداوند دانش‌ها با او خانواده او برقرار و مستدام باد)، می‌فرمود:

پیام‌آور از خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در آغاز (برپائی دین و حاکم داشتن حکم خداوند در مهندسی ساختمان مساجد، یا به عبارتی، خانه‌های خدائی، و برای این‌که مسلمان در این امر، مانند یهودیان و مسیحیان در انحراف

نیافتند، دیوار مسجد خود را یک «سمیط» بنا کرد، یعنی یک خشت، و مسلمانان چون زیاد شدند گفتند: کاش امر می فرمودی که مسجد توسعه داده شود، پس فرمود: مسجد را زیاد کردند، و اما «سعیده» یعنی به اندازه یک خشت و نیم بنا کردند، باز هم مسلمانان فزونی گرفتند، و عرض کردند: یا رسول الله چه خوب است که دستور فرمائید به مسجد افزوده گردد. حضرت فرمود: آن را زیاد کردند و ضخامت دیوارش را دو خشت نر و ماده ساختند. و چون گرما برایشان شدّت گرفت عرض کردند: ای پیامبر خدا چه خوب است، اگر دستور فرمائی سقفی ساخته شود که سایه اندازد، تا از گرما مصون باشیم، پس دستور داد که ستون‌هایی از چوب خرما بر پا داشتند، و با چوب‌ها و برگ‌های درخت خرما و علف‌ها، سقفی بر آن ساختند، تا آن‌که باران بارید، و بر روی آنان ریخته شد، گفتند: ای پیغمبر خدا اگر اجازه می فرمودی، گلی بر روی این سقف می کشیدیم که آب به زیر نمی آمد، فرمود: نه، بلکه (هندسه ساختمان مسجد) «چوب‌بستی همانند چوب‌بست موسی» باشد، و زیاده از این نمی‌کنم. و تا آخر عمر آن بزرگوار همواره (مهندسی هندسه) مسجد بر همین منوال بود، و قدّ (یا بلندای قامت) دیوار مسجد پیش از آنکه آن سقف (داربست‌مانند) به رویش نهاده شود، به اندازه یک قامت انسانی بود، و (جالب این‌که: همین ارتفاع دیوار و سایه آن برای ایشان، در حکم ساعت آفتابی بود. بدین صورت که: چون سایه دیوار مسجد به طول یک ذراع (یعنی: حدود ۵۵ سانتی‌متر) می‌شد، نماز ظهر را می‌خواندند؛ و چون به اندازه دو ذراع می‌گشت، نماز عصر را به جا می‌آوردند.

* همچنین (در پایان نقل و شرح سنت شیوه رسول‌الله در هندسه بایسته ساختمان مسجد جامع، در شرح معنای واژه‌هایی چون «سَمِيط» و «سَعِيدَه» و «انثی و ذکر» یعنی واژه‌هایی که رسول خدا در ارائه الگوهای چینی عرض یا ضخامت مسجد خود استفاده کردند، حضرت صادق علیه‌السلام) فرمودند: «سَمِيط» (هندسه چینی عرض یا ضخامت دیوار است، و آن: «یک خشت یک خشت کنار هم چیدن» است؛ و «سَعِيدَه» «چیدن دیوار به کلفتی یک خشت و نیم؛ و «انثی و ذکر» نیز همان «اشاره به مفهوم و معنای ماده و نر» (یعنی: «چیدن دو خشت مخالف و چپ و راست هم») می‌باشد.

عین متن سخن امام صادق علیه‌السلام به زبان عربی تقدیم می‌گردد: «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص بَنَى مَسْجِدَهُ بِالسَّمِيطِ ثُمَّ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ كَثُرُوا فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ أَمَرْتَ بِالْمَسْجِدِ فَزِيدَ فِيهِ فَقَالَ نَعَمْ فَأَمَرَ بِهِ فَزِيدَ فِيهِ وَبَنَاهُ بِالسَّعِيدَةِ ثُمَّ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ كَثُرُوا فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ أَمَرْتَ بِالْمَسْجِدِ فَزِيدَ فِيهِ فَقَالَ نَعَمْ فَأَمَرَ بِهِ فَزِيدَ فِيهِ وَبَنَى جِدَارَهُ بِالْأَنْثَى وَالدَّكْرُ ثُمَّ اشْتَدَّ عَلَيْهِمُ الْحَرُّ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ أَمَرْتَ بِالْمَسْجِدِ فَظُلِّلَ فَقَالَ نَعَمْ فَأَمَرَ بِهِ فَأَقِيمَتْ فِيهِ سَوَارِي مِنْ جُدُوعِ النَّخْلِ ثُمَّ طُرِحَتْ عَلَيْهِ

کُوشَد که: «باره و ایوانِ درگه ایثار».

بس مُسرفانه، از «زِر» و یا «زرنما» شود

الْعَوَارِضُ وَالْخَصْفُ وَالْبَذْخُ فَعَاشُوا فِيهِ حَتَّى أَصَابَتْهُمْ الْأَمْطَارُ فَجَعَلَ الْمَسْجِدَ يَكْفُ عَلَيْهِمْ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ أَمَرْتَ بِالْمَسْجِدِ فَطَيْنَ فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص لَا عَرِيشَ كَعَرِيشِ مُوسَى ع فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَكَانَ جِدَارُهُ قَبْلَ أَنْ يُظَلَّلَ قَامَةً فَكَانَ إِذَا كَانَ الْفَيْءُ ذِرَاعًا وَهُوَ قَدْرُ مَرِيضٍ عَنَزَ يُصَلِّي الظُّهْرَ فَإِذَا كَانَ ضِعْفَ ذَلِكَ صَلَّى الْعَصْرَ وَقَالَ السَّمِيطُ لَبْنَةُ لَبْنَةُ وَالسَّعِيدَةُ لَبْنَةُ وَنِصْفُ وَالثَّانِي وَالدَّكْرُ لَبْنَتَانِ مُخَالَفَتَانِ». ر.ک.ب.

معانی الأخبار (ترجمه محمدی)، ج 1، ص ص: 359 الی 361

**** همچنین، در همان سند پیش‌اشاره از صدوق نیز آمده است: امام محمد ابن علی ابن الحُسین علیه‌السلام در شرح أحوالات و اقدامات اصلاحی امام زمان در بدو قیام و إظهار و اجرای أحكام الهی می‌فرماید:

نخستین کاری که «قائم ما» (یعنی: «برپادارندهٔ روش و اخلاق علمی و عملی ما خانوادهٔ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم») انجام می‌دهد (پرداختن به اصلاح هندسه و شکل و فرم) «سقف مساجد» است که دستور به شکستن و کوتاه نمودن اندازهٔ آن‌ها می‌نماید، و امر می‌کند (مسلمانان را) بر این که (هندسهٔ ساختمان) مساجد باید هم‌هندسه با «سایانی که موسی علیه‌السلام برای عبادت خود و قوم خود بر پا نمود»، بنا گردد.

* عین متن عربی سخن امام باقر علیه‌السلام به زبان عربی: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَوَّلُ مَا يَبْدَأُ بِهِ قَائِمُنَا سُقُوفَ الْمَسَاجِدِ فَيَكْسِرُهَا وَيَأْمُرُ بِهَا فَيُجْعَلُ عَرِيشًا كَعَرِيشِ مُوسَى».

جناب صدوق، در ادامه، و در شرح معنای «عریش» (یا همان «سایه‌بان») می‌نویسد: «عریش» عبارت است از آن سازه‌ای که بدان واسطه تولید سایه می‌کنند (و در سایه‌سار آن از گرمای تیز آفتاب امان می‌یابند، و شاید مراد از این کلام امام علیه‌السلام این باشد که: به‌جای سقف و أحجام عظیم و فرم‌دار یا گنبدمانند بتنی و یا فلزی و ... یا حتی آجری که هم‌اینک در مقام سقف یا پوشش بر ساختمان مساجد بنا می‌نماید، سایه‌بان‌هایی بسازند از ترکیب تیرهای چوبی و شاخه‌های درختان و گیاهان، به‌گونه‌ای که گرمای خورشید از سر اهل مسجد (یا به عبارتی، نمازگزاران و عبادت‌کنندگان) دفع گردد. عین کلام شیخ صدوق به زبان عربی عبارت است از: «العریش ما يستظلُّ به، فلعل المراد أنه يجعل بدل السقف عريشاً من وضع الاخشاب و وضع الحشيش و نحوه عليها بحيث يندفع به حر الشمس عن أهل المسجد». ر.ک.ب. شیخ صدوق، همان منبع، همان ص.

«نُورِ مُحَمَّدِي» ست که: «امْرِ فَقِيرَانِ مُسْلِمِينَ،
 باید اَهمَّ امرِ شَه و میسرِ ما شود»
 «حُکْمِ عَلِي» ست: «نباید درازنای منار،
 از قَدَر و قامتِ خودِ مسجدِ عَلا شود»^۳
 «حُکْمِ عَلِي» ست: «نباید که قبله‌گاه نماز،
 چون مَذْبَحِ یهود، پُر از نقش‌ها شود»^۴

۳. روایت شده است که: امیر مؤمنان علی علیه‌السلام بر مناره‌ی بلندی (در یک مسجد) گذر کرد، و دستور فرمود آن را خراب کنند، سپس فرمود: مناره را (خواه با عملکرد مأذنه باشد و خواه در مقام نشانه مسجد)، نباید بلند ساخت مگر (بلندای آن) با (بلندای) پشت - بام مسجد (یکی باشد).

* عین متن عربی حدیث شریف عبارت است از: «رُویَ أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَّ عَلَى مَنَارَةٍ طَوِيلَةٍ فَأَمَرَ بِهِدْمَهَا - ثُمَّ قَالَ: لَا تُرْفَعِ الْمَنَارَةُ إِلَّا مَعَ سَطْحِ الْمَسْجِدِ».

*** نقل در یکی از معتبرترین کتاب‌های فقهی و از معتبرترین راویان حدیث در فرهنگ شیعه: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (معروف به: صدوق آل محمد)، من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۳۹، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیّه قم، قم، ۱۴۱۳ ق.

۴. ر.ک.ب. حدیث پیش‌اشاره از امام صادق (ع): جَعَفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

و نیز آمده است که: علی علیه‌السلام مسجدی را در شهر کوفه مشاهده نمود که (از نظر قدر و قامت یا بُلندا، بر راه و خانه‌های مسلمانان برتر شده و بر آن‌ها) اشراف پیدا نموده بود (و از بام آن می‌توانست راه و یا داخل منازل یا همان حریم و حرم امن مسلمانان را مشاهده کرد)، پس فرمود مانند معابد مسیحیان (یعنی: کلیساها، بلند و مشرف بر راه‌ها و خانه‌ها) شده؛ همانا (ساختمان) مساجد نبایستی (بر محیط پیرامون خود) اشراف پیدا نمایند، بلکه باید سر فرو هشته (و بدون اشراف و برتری نسبت به سایر بناها) بنا گردند.

*** ابن عباس (از معتبرترین راویان حدیث) نیز در نقل سخنی از پیام‌آور خدا آورده: ما (مسلمانان، از سوی نماینده خداوند در زمین و قانون‌گذار دین و زندگی خود)، امر شده‌ایم تا شهرها را بر بُلندا (و دارای اشراف بر مُحیط و جغرافیای پیرامون)، و مساجد (یا: عبادت‌گاه‌های) خود را سر فرو هشته (و فاقد هر گونه اشراف بر محیط خود) بنا نماییم.

* عین متن هر سه کلام از امام علی علیه‌السلام و ابن عباس به زبان عربی چنین می‌باشد:

اصرارِ جاهل این‌که: «قَدْرِ مناره‌های حَرَمِ»	«هم‌قدر سال‌های عُمَرِ امام هُدا» شود
ظُلُم است این‌که: «مُنارِ به درگه انفاق»	مشهورِ «کِنزِ نقره و زر» «زَرخُدا» شود
یا «بَحْرِ لُطف و بخشش و شافع به روزِ حشر»	«مشمُولِ حُکمِ عذابِ اَلیمِ خُدا» شود ^۵
کُو «سامری» است: دوباره نشسته به کارِ مکر،	«گوهرنشان» چو آشیانه مُرغِ هُما شود؟!!!!
در بَندِ سلسله و قُفل و غُل، «دل» استی که:	زنجیر و قُفلِ بر درِ حَرَمِ دل طَلا شود

۱. «عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَام كَانَ يَكْسِرُ الْمَحَارِبَ إِذَا رَأَاهَا فِي الْمَسَاجِدِ وَيَقُولُ: كَانَتْهَا مَذَاهِجُ الْيَهُودِ».

۲. «وَرَأَى عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام مَسْجِدًا بِالْكُوفَةِ قَدْ شُرِفَ، قَالَ كَانَتْهُ بَيْعَةٌ، إِنَّ الْمَسَاجِدَ لَا تُشْرَفُ تُبْنَى جُمَا»

۳. ابن عباس: «أَمَرْنَا أَنْ تُبْنِيَ الْمَدَائِنُ شُرَفًا وَالْمَسَاجِدَ جُمَا».

برای اطمینان از صدق و اعتبار سندیت هر دو سخن امام علی علیه‌السلام ر.ک.ب. ابن بابویه قمی، محمد بن علی (معروف به: صدوق آل محمد)، من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۳۶. همچنین مسند سخن ابن عباس عبارت است از: ابن اثیر جزری، مبارک بن محمد، النهایه فی غریب الحدیث و الأثر، ج ۲، ص ۶۳، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۷ ش. همچنین نقل در مجلسی، محمدباقر، مجموعه حدیثی بحارالانوار، ج ۸۰ ص ۳۵۳.

۵. اشاره به آیه کریمه ۳۴: ۹ (توبه) از قرآن کریم (و ابلاغ حکم خداوند در مورد کسانی که طلا و نقره را، به جای بخشش در راه از بین بردن شکاف‌های عمیق فیمابین طبقات و حفره‌های ذوجوانب اقتصادی، می‌اندوزند):

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَاَكْلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید: [ای اندیشمندان مسلمان، و ای دانش‌مدارانی که در حریم امن و امنیت‌بخشندهی احکام عقل‌مدار و عقل و علم برتر الهی امان یافته، و از هر جهت در امنیت عقلی و فکری و علمی قرار یافته، راه زندگی را به مقصد کمال عقل و علم و منطق می‌پیمائید] بسیاری از دانشمندان یهود و راهبان مسیحی، اموال مردم را به ناروا می‌خورند، و [آنان را] از راه خدا باز می‌دارند، و کسانی که زر و سیم را گنجینه می‌کنند، و آن را در راه خدا [و پر نمودن شکاف‌های طبقاتی و چاله‌ها و چاه‌های ذوجوانب اقتصادی جامعه‌ی مسلمین] هزینه نمی‌کنند، ایشان را از عذابی دردناک خبر ده.

ترسم که کارِ «قومِ مُحَمَّد» هم از فساد،	چون «کارِ قومِ قاطبهٔ انبیا» شود
ترسم بگیردی به دامنِ شان «آتشِ عذاب»،	ترسم که کارشان به «فنا» منتها شود
ترسم اسیرِ کُندِ قومِ «دردِ بی‌درمان»،	ترسم به «دردِ کُشتنِ دین» مُبتلا شود
ترسم که «مرگِ زردِ تن از دردهای بی‌درمان»،	چون زره پیشِ «مرگِ دل و رُوح‌ها» شود
ترسم که «مجلسِ سوگِ پدر به عقل و به علم»،	خود «قتلگاهِ علم و قاتلِ بر عقل‌ها» شود
نبودِ بعیدِ دوره‌ای که چنان سال‌های قحط،	در بزمِ مهر، «حبیب» چنان کیمیا شود

کم‌ترین چاکرانِ درب‌خانهٔ شاه کَرَم و سید شهیدان: محمد علی آبادی
تهران (سحرگاهان شب‌های کرونائی، تنها در خانه) اوّل الی بیست و ششم مُحَرَّم الحرام نود و نه

اندر حقیقت چیستی «مرگ»: نردبان بلوغ به کمال

به هوش: «مرگ» نباشد چو «جمله آخر»
به هوش: «مرگ» نباشد فقط به «دفن به گور»
«تمثلی است تن» از خود ز «روح صورتگر»
اگر چه «مرگ تن» هم «سفر به سوی خدا» است
اگر چه «مرگ عزیزان» ت «ناخوش آیند» است
چو نیست «دلبر محبوب» «زشت و بد منظر»
چو «مرگ» کار «مُمت» است: «حیّ حیّ آور»
به «مرگ» کرده «صفی» ات «حیات» «صافی تر»
«دل» از برای «رفیق» است: «حضرت دلبر»
به آن «ریای مُناقق»: «حسادتِ فتنان»
به «بی حیای دروغ» و، به «نخوتِ نادان»
به «کُفر بی صفت» و هم، به «کینِ مرگ آور»
«علاج کار» فقط: «ز غیر، دل کندن»
بُردنِ «پدر عقل» از «قبیله جهل»:

«بُردن» است «مرگ» خود از «ادیب» بپرس:
«برین از دل و جان» تا که «عشق» گرد «خلق»
«بریدن» ی چو: «جدا گشتن نبود از بود»
«بریدن» ی که کند، «خلقِ حُسنِ حق» مُمكن:
«بریدن» ی که نیاز است بهر «خلق کلمه نون»

و یا که: جمله بماند «حیات روح» «أبتر»
و یا: «جُدائی روح از مثال بازیگر»
و «گور» «خانه‌ی تنهای خفته در بستر»
اگر چه بر دل «جاماندگان» ش، «رنج آور»
اگر چه بر دل احباب، همچنان «آذر»
نباید آن که: ببینی، تو «دوست» «رُعب آور»
به «مرگ» جمله نماید «حیات»، «أحیاتر»
به «مرگ» کرده همواره «قوی» ت، «أقوی تر»
نبایدی اش سپاری به «دیوِ إغواگر»
به آن «غرور بزک کرده: حرصِ سوداگر»
به «کبر خالی از حق» به «بُخلِ غارتگر»
به «غفلت از حق کُور» و، به «شهوتِ بی سر»
که یار «شیر غیور» است و، «سخت قهر آور»
«وصال با خود نفسِ رَحیمه مادر»

بخوان «حدیث»، «مفصل»، که آیدت «باور»
که: «خلق» «عاشقِ مُحْتَاج» و، «خالق» «عاشق تر»
«بریدن» ی که کند «هُرمِ عشق»، سوزان تر:
که: «مرگ» «خالق فجر» است و، هم «طُلوعِ سحر»
و «گردش» ی که شود آسمانه اش اظْهَر

و «نون» حرف ز «ایجاد قاب قوسین» است،
 «بریدن»ی که نیاز است بهر «خلق نون و قلم»
 «رَه قلم ز دوات است بهر خلق اثر»
 که: تازه تازه سُراید «سرود مهر»، «شهید»
 چو: نوبه نو ز افق می‌کند برون سر «شمس»
 نبایدی که رود «فرصت شهود» از کف،
 چو: در «تلاوت نور» است «ماه طلعت دل».

که: «مرگ»، «علت بر خلق حرف هجر و وصال»
 که: «نردبان عروج» است، ز مُلک تا ملکوت:
 «رَها» کند «دل پروانه» را ز «پیلۀ تن»
 که: «مرگ»، «تازه عروس است بر قبیلۀ مهر»
 «هزار مرتبه» دارد تو را «طریق وصال»
 و: «مرگ»، «آن نفس خوش، که می‌رسد نو نو»
 و: «مرگ»، «آن قَدَم استی، که می‌بُرد رَه را»
 که: «نردبان سماء»، «هزار پلّه» بُدست:
 که: پلّه پلّه روی تا به «عرش دل» با «مرگ»
 «هزار پرده» به «رُخسارِ حُسنِ محبوب» است:
 «یکی، یکی» شود إحسان دوست «طُرفه‌تر» ات:
 «به نسبتِ رُخِ مرآت دل»، بتابد «شمس»
 «به نسبتِ صدفِ دل»، «به نسبتِ رُشد» اش:
 و بایدی که «بمیری» تو، دم به دم «در قَدر»
 و بایدی که «بمیری» تو دم به دم «در خویش».

خود «آسمان و زمین» است «نون حق مظهر»
 که: «حرف حرف» نویسد «کتاب مهر خَبر»
 «تو گو که حیلۀ باب است در نمُو پسر»
 و «مرگ»: «مشهد آیات: جَنَّهُ وَ نَهَر»
 «قَمَر» ببایدی ز پی‌اش دم به دم شود «نوتر»
 نشایدی که رود «لحظه‌ی لقّا» به هَدَر
 که: «عرصه‌گاه ظهور، از هلال تا به قَمَر»

که: «مرگ»، بر «سخن از اصل آفرینش»، «در»
 که: «جُمْلَه آورد انسان ز زیر تا به زِبر»
 که: «جان برون کند آدم ز بند و بستِ بَشَر»
 «به حجله‌اش رسد عاشق به تازه‌های دگر»
 نمی‌شود که روی یک‌نفس به بحر از بَر:
 «به هر نفس رَوَدی روح تو به بحرِ اندر»
 «قدم قدم برساند تو را به بالاتر»
 که: «پلّه پلّه شود «أصغر» ت از آن «أكبر»
 «که دستِ دوست نهد بر سرِ حبیب افسر»
 «که بایدی تو بگیری یکی یکی از بَر»
 «به نسبتِ هدفِ تو»، اگر شود «أكبر»
 اگر «عظیم‌تر» آید: اگر شود «أطهر»
 «بزرگ‌تر» شودی «قَدَرِ آن نکوگوهر»
 و تا «بزرگ» در آئی ز «قالِبِ أَصغر»
 که: «قدر طرح مثال» ات از آن شود «نوتر»

و بایدی که «بمیری» تو دم به دم «در علم»:

نَبَشْتِه این «سُخَن بی نمونه در فرقان»:

که: «إِبْتِلَاء» «هدف» بهر «خلق موت و حیات»:

«تمام زندگی این جهان» چو «قنطره‌ای» است:

که «رفتن» است آن، بهر «آمدن تا دوست»:

«مهندسی» شده «درمان دردها» با «مرگ»:

«سبیل حق» به «هزار» است، تا «مدینه عشق»:

«امام قبله» سُبُل را، هموست «پیر مُراد»:

به دردهای بشر، جُمْلَه «شَهِدِ مرگ» «دوا» است:

«چشیدنی» است، ز بَس «مرگ» «شیرین» است:

گُریز نیست از آن، از برای سالکِ راه:

نمی‌چشد ز «شفا»یش کس از دواى دگر:

که «سازمان رَه کوی دوست» با «مرگ» است:

که کار «مرگ» گرفته: «مُدیر مُلکِ شَه» است:

«عَسَل» به نزد «شفا»یش، هماره بوده خَجَل:

همان‌که «حضرت مولا» بُدی بر آن «مُشتاق»:

که: «رفتن»ی است، قرین‌اش، «رسیدن به وصال»:

که: «مرگ» «خالق حرفِ اصیل بود و نبود»:

که: «مرگ» «عرصه کار» است در «طُلوع جمال»:

نترس جان پسر از «عروس مرگ» دگر:

که تا شود «رُخِ دلبر» به چشمِ دل «أَظْهَر»:

که: «مرگ» «خَلقِ نَخست» است و، «زندگی» «آخِر»:

که: «حُسْنِ بی حدِ دلبر کُند ز روزن سر»:

و «مرگ» «راه ورود» است بر «حیاتِ دگر»:

«سویین»ی است، پی «کسب خیر» و «دفع شر»:

به آن نموده توسلِ هماره «هر مُضطر»:

و هر یک از دگری: «خوشتر» است و «دل‌برتر»:

که: «مُسْتَقِیمِ صراط» است و، «مَشْهَدِ مَحْشَر»:

«شفا» بَبْد که دهد حق ز «مرگ» «به‌ترتر»:

«امامِ رَحمتِ رَحمان»، «رَحیمِ والاگر»:

نبوده «مُمْکِنِ کَس» در «عُبُورِ از مَعْبَر»:

نمی‌رسد به سعادت کس «از رَهِ دیگر»:

که «خشت خشتِ رَه» استی از آن به تا آخر:

به آن نموده توسلِ هماره «هر مُضطر»:

«هزار درد» «ذَلیلِ شَفای حق منظر»:

«وظیفه» ای نبُود چون، ز «مرگ» «اولی‌تر»:

که: «کسبِ سُودِ کبیر» است و، دوری زِ ضرر»:

که: «کیمیای وجود» و، «به آفرینِ کُهر»:

که: «مرگ» «صنعت یار» است در «بُلُوغِ هنر»:

به دهر، کس نشده «دُرّه‌ای» از آن کَم‌تر

نقرس جان پدر از «عروس مرگ» که آن؛	چو «فاتح»ی است «مبارک» که: «کاشفِ مُضْمَر»
«جماد» مُرد و از آن شد نبات و حیوان گشت؛	نمود «گوهرِ آدم» برون ز مرگاش سَر
که «ذاتِ دلبر فتان» «مُحیی» است و «مُ میت»؛	که خود «مَمات» و «حیات» است «کاتبِ دفتر»
چو میرد «آدمی» از «عرش» سر برون آرد؛	«جواهری که نباشد به دهر از آن برتر»
به اوج مرتبه با «مرگ» می رسد «انسان»؛	«شهنشه دو جهان»: «بر سَرِ مَلکِ سَرور»
به حق نمُرده دلِ هر که گشت زنده به عشق،	«مُبارک» است و، بزاید «هزارها نوبر»

کمترین سائلان منتظر بر درب خانه کرم درگاه حق،
دکتر مُحَمَّد علی آبادی

سُرایش جمعه دوّم اسفند 1398 (مصادف با روز 11 هُمین دوره انتخابات نمایندگان مجلس شورای اسلامی)،
لغایت شامگاه یکشنبه، چهارم همان ماه (: تعطیلی سراسری مدارس و دانشگاه‌ها، به جهت جلوگیری از
شیوع ویروس واگیردار و مرگ‌آور کرونا)

اربعین مادر م فاطمه

که به سر کوکبه مادر نیست	اربعین گشت و مرا باور نیست
غیر مه طلعت او منظر نیست	هر طرف می نگرم او پیدا است
جز «خیال» ایش به قاب در نیست	مانده در گوش وجودم آواش،
که مرا طاقت این باور نیست	کاش این واقعه می بود دروغ،
از من خسته بداختر نیست	کاش می گفت کسی کاین طالع
بر جگر جز شرر آذر نیست	شادمانی ز دلم کرده سفر
زینت اش پیر نکو گوهر نیست	مُرده در خانه ما شور و صفا،
آن «می فاطمه» در ساغر نیست	رفته ساقی حق از مجلس دل،
تا نیوشد «سخن آخر» نیست	تا بُرد دلم از شرّ عذاب،
تشنگان را دگر آب آور نیست	نیست سقّای نکومنظر مهر،
«مادر مهر» دگر یاور نیست	در بر «فتنه گر دهر» مرا
بر ره تار مرا «اختر» نیست	بود بعد از «پدر»م، «پیر مُراد»،
شام غم های مرا آخر نیست	نیست گوئی دگر از صُبْح اثر،
هیچ یک زان دو مرا در بر نیست	داشتم از کرم یار «دو گنج»،
هم به غم خانه مان مادر نیست	هم سفر کرده از این خانه پدر،
در دلش «چشمه آب تر» نیست	باغ خشکید چو شد نهر خموش
لانه را جز کفِ مُشتی پر نیست	پر کشیده به حرمخانه هُمای،

دکتر محمد علی آبادی

در یادبود چهلمین شب رحلت مادر عزیزم بازپیرائی نمودم. روحش شاد، و خانه آخرتش آباد

نثار ارواح همه درگذشتگان از اهل اسلام فاتحه مع الصلوات (هفدهم اردیبهشت نود و هشت)

چشم اُمید به مهمان داری فاطمه (سلام الله علیها)

فاطمه، جانم به قربانات، برایت باز مهمان آمده،
گرچه اورا سینه‌ای سُوراخ و خونی، خسته از مِسمار نیست
اوست «مادر» چون تو، هر چندش کمر بشکسته نیست
مؤمن استی بر تو و، بر راه پُر از درد و رنج و صبر تو،
او صبوری کرده بر هر دردش چو تو، در راه حق،
«کوثرِ مهر»ی و، آبادان ز تو هستی، زمین و آسمان،
مهر تو گنجی ست بی پایان به عَقبِ هر دری از فقر را،
دستگیری کن کنون این سائل درمانده را بر درب خویش،
خویش می دانم که خود پُر دِردی و بر راه مهدی منتظر،
مهر شیرین تو را با جان سرشتی حق خود از روز الّست
«لیله القدر»ی به هر انسان، و سرّ القدر حق را حاملی
طفلِ جانِ آفرینش را توئی در رحمت، قُدسی رَحِم،
وامدارِ رُوحِ قُدسی تو باشد حضرتِ رُوح الامین،
ای ز دامنِ کریم مهر تو محروم زینب، مانده‌ای،
هم نشانات، دردمندی، بی نوائی، بهر احسان آمده
داغدارِ رنجِ بی چون تو است او، دیده گریان آمده
بهر همدردی با تو پشت در، بر رازِ پنهان آمده
بر «در امن و امان»ات، دوستدارِ رُوحِ ایمان آمده
سر نهّد تا بر «در لُطفِ حریمِ مامِ انسان» آمده
تا بنوشد تشنه کامت، قطره‌ای از آب حیوان آمده
نک، فقری بسته بر احسان و جودت، ز اهل قرآن آمده
حضرتِ غَفّار را، مهمان تو، مُحْتَاجِ غُفّران آمده
مادر مهدی، یکی از عاشقان اش بهر درمان آمده
مهربانی «زنده دل از جامِ مهر»ات، بهر پیمان آمده
تا بیابد «قدر» از «کرام تو»، ای جان جانان، آمده
بی سروسامانِ عشقات، بهر وصلِ دل به سامان آمده
تا بگیرد مُرغِ بی جان، جان ز رحمان، جان به قربان آمده
تا به مهر خویش بنوازش و گیری سر به دامن، آمده

مُحمّد علی آبادی

در صبح پانزدهم فروردین ماه نود و هشت

در سومین شب درگذشت خانم فاطمه مرادی (مادر خانم عزیزم) آماده‌سازی شد. خداوند ارواح همه گدایان
درب‌خانه مهر بی بی فاطمه را بی‌آمرزد.

«بزرگ گنج مهر خدا»: مادر

چگونه وصف کنم من وفایت، ای مادر	جهادِ اکبرِ تو با هَوایت، ای مادر
تو را بس است زِ احمد (ص) که: حق نموده نهان	«بهشتِ نعمتِ» خود زیرِ پایت، ای مادر
ز رنجِ زادن من مرگِ خویش را چو طبیب	زِ حقِ مُطالبه کردی، فدایت، ای مادر
که تا به من نرسد هرگز از بلا، رنجی،	خرید رنج و بلا را صفایت، ای مادر
هر آن زمان که ز حق آمدت صلاّی نماز	بُدی «سَلام و فَلَاح» ام دُعایت، ای مادر
نَهالِ قامتِ من تا شود چو سَروِ سهی	چو دالِ گشتِ تو را سروِ قامت، ای مادر
ز رَنجِ تربیتِ ام همچو برفِ کردی مُوی	بسُوخت در شبِ من، شمعِ جانت ای مادر
اسیرِ غفلت و هوس و، کُورِ میلِ دل بودم،	نخواندم ارزشِ «دُرِّ کَلام» ات، ای مادر
بدار عفو و، فرو پوش «چشمِ مغفرت» ات	در آن زمان که نمودم جفایت، ای مادر
شوم فدائی آن هر دو چشمِ کم‌سویت،	که ماند خیره به راهم، نگاهت، ای مادر
تو همچو «کُوتر آبِ حیات» و، فرزندان؛	نشسته تشنه بر بُنِ دربِ سخایت ای مادر
گشاده‌رو، چه کریمانه میهمان کردی	هماره طفلِ وجودم به جان‌ات ای مادر
که تا بیارم آسوده «طفلِ دل‌بند» ات،	ندید «بامِ سعادت» هُمای‌ات ای مادر
بسوخت از غمِ عشقات به‌سان پروانه	به‌گِردِ شمعِ وجودم، دوبات‌ات ای مادر
نشد که بخوانم تو را به کار و فراغ،	نبخشدم گُلِ پاسُخِ زبان‌ات ای مادر
توئی امامِ رُلیخا که بوده‌ای همه عمر	«امامِ مُنتظران» با نگاه‌ات ای مادر
تو «گنجِ مهرِ حق» ی؛ «رَهِ سعادتِ من»،	نمی‌کنم، به خُدایم، رهایت ای مادر
کشم، به چشمِ شفاعت، به راهِ قافله‌ها،	به روزِ حشر و جَزَا، انتظارت، ای مادر

به مناسبت سوّمین شب درگذشت حاجیه خانم فاطمه مرادی (مادر خان عزیزم) بازپیرائی شد.

خداوند ارواح همه رفتگان را بیامرزد. محمد علی آبادی 1398 1 / 15